

4084
SIF

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل النفع مير علي محمد اسرار صاحب دار الفکر لکھنؤ جامع الفوائد

Checked
1987



بیتام غفران محمد بن محمد روضان مغفور و تریب یافت

بیتام غفران محمد بن محمد روضان مغفور و تریب یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

حامد الله سبحانه و شاکر کرامه ما اعظم سلطان مصلی علی رسول محمد وآله و اصحابه و تبعه
چون بر مندیان خواندن کتب نحو که اکثر بزبان عربی می باشد مستعرب و بلند آگاهت چند
جمع کردم تا قبل از خواندن کتب نحو هیچ بر زمین بر فهمیدن مطالب نحو باشد و مستعرب
بر سهل خواندگی حاصل شود و نام نهادم آنرا به اصل لاصول فی الالباب الخ و الفصول
در کتب باب تقسیم کردم به **باب اول** در تفسیر مفردات و ذکر احکام آن **باب دوم**
در کیفیت اعراب **باب سوم** در ذکر امور کلیه که حاصل میشود از آن مسائل جزیه
باب اول در تفسیر مفردات خواهد شد خواه اسم از قسم ظروف و غیره

حرف الف

اما نکته مغز پر و دوحی آمد **اول** حرف که مذکور شد میشود از و قریب مثل از و قریب که زیر
قرین باشد و گویند که برای امرای متوسط است لیکن خسر ق اجماع است و دوم بود در
بزی استقامت هر طایفه است و از دیگری نمودن بخوار و قاعده و گاهی خارج میشوند

از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء

نویسند و این کتاب
در کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء

از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء
از کتب عالی ذیل و علی بن ابی طالب
که در آن اشیاء و اشیاء و اشیاء

چون که خطاب با مشرکین است و المعنی ما اوحی الی فی امر الربوبیة الا ان السجود لا الاشرک
و فی الخشاع فی تفسیر قوله تعالی قل انما یوحی الی انما انا نذیر و انما انا
نقصر حکم علی شیء او نقصر شیء علی حکم کتوله انما نذیر قائم و انما نقوم زید و قد اجمع المفسران فی
بنده لایة لان انما یوحی الی مع فاعله بشره انما نقوم زید و انما نکلم الله و احد من رسله انما نذیر
قائم و فاعله اجماع بر دو دلالت است بر این که وحی بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصور
است بر استنباط حقایق تعالی بحدایت و صاحب تفسیر ضیاء وحی معنی آیه مذکور چنین است
ای ما یوحی الی الا انه لا اله الا الله و همدراز که مقصود صلی الله علیه و سلم آنحضرت صلی الله
عیه و سلم مقصود است بر توحید پس هر گاه برای تصریح است بر توحید و تا نهد بالعکس است بر توحید
و لا محمد و یوحی نیز در ذریع می نویسد هرگاه واجب شد که انما نکلم الله فاعله و همدراز
واجب شد این که انما یوحی نیز فاعله و هر گاه که مقصود صلی الله علیه و سلم است که ذکر کرده
السنوخی فی الاضی القریب مؤید است آنچه صاحب عقود اجماعان صراحت نموده با جمله
در افاده و هر گاه یوحی مثل انما نکلم الله یا نیست قسم دوم اینکه آن یکسور است
جواب معنی نعم باشد خلافاً لابی عبیده مثال آن قول ابن زبیر رضی الله تعالی عنه ان و
را که باینست جواب آن شخص که گفت یا و لعن الله فاعله و لعن الله فاعله و آن مقصود حق
است در کمال مثال آن قول بعضی سرب است انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی
لحکم تشری لانما یوحی الی امر هر قسم است مقصود خورق تعالی بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
همه هم تسعین هم یعنی ابعدام بر تیش رطبی و در در نقطه خلائق آن خورق تعالی
قل من یستوی الا عی و البصیر امر کل تسبیح الثابت بالثبوت و انما یوحی الی
الله شرکاء و زاره خورق تعالی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی

اینست که خطاب با مشرکین است و المعنی ما اوحی الی فی امر الربوبیة الا ان السجود لا الاشرک
و فی الخشاع فی تفسیر قوله تعالی قل انما یوحی الی انما انا نذیر و انما انا
نقصر حکم علی شیء او نقصر شیء علی حکم کتوله انما نذیر قائم و انما نقوم زید و قد اجمع المفسران فی
بنده لایة لان انما یوحی الی مع فاعله بشره انما نقوم زید و انما نکلم الله و احد من رسله انما نذیر
قائم و فاعله اجماع بر دو دلالت است بر این که وحی بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصور
است بر استنباط حقایق تعالی بحدایت و صاحب تفسیر ضیاء وحی معنی آیه مذکور چنین است
ای ما یوحی الی الا انه لا اله الا الله و همدراز که مقصود صلی الله علیه و سلم آنحضرت صلی الله
عیه و سلم مقصود است بر توحید پس هر گاه برای تصریح است بر توحید و تا نهد بالعکس است بر توحید
و لا محمد و یوحی نیز در ذریع می نویسد هرگاه واجب شد که انما نکلم الله فاعله و همدراز
واجب شد این که انما یوحی نیز فاعله و هر گاه که مقصود صلی الله علیه و سلم است که ذکر کرده
السنوخی فی الاضی القریب مؤید است آنچه صاحب عقود اجماعان صراحت نموده با جمله
در افاده و هر گاه یوحی مثل انما نکلم الله یا نیست قسم دوم اینکه آن یکسور است
جواب معنی نعم باشد خلافاً لابی عبیده مثال آن قول ابن زبیر رضی الله تعالی عنه ان و
را که باینست جواب آن شخص که گفت یا و لعن الله فاعله و لعن الله فاعله و آن مقصود حق
است در کمال مثال آن قول بعضی سرب است انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی
لحکم تشری لانما یوحی الی امر هر قسم است مقصود خورق تعالی بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
همه هم تسعین هم یعنی ابعدام بر تیش رطبی و در در نقطه خلائق آن خورق تعالی
قل من یستوی الا عی و البصیر امر کل تسبیح الثابت بالثبوت و انما یوحی الی
الله شرکاء و زاره خورق تعالی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی انما یوحی الی

در کتب معتبره

ای آسند و بعد آن حطت بیان میباشد برای مقل و بابل لیکن مخطوط ^{در بعضی نسخ} عیسی
خلافاً لکوفین و صاحب مستوفی و مفتاح زیرا که اگر مخطوط بودی همیشه حرف ^{در بعضی نسخ} حطت
مخزوف نامی چه در لفظ گاهی لفظ عاطف نمی آید و تفسیر جل هم افتد آئی فتح تیره
تشدید یا اسم است که بر پنج قسم می آید اول شد و نحو ^{در بعضی نسخ} آتاکم ^{در بعضی نسخ} عواقله ^{در بعضی نسخ} استقامه
الحسنی و دوم استقامه مخوفه تعالی ^{در بعضی نسخ} فیما بین حدیث ^{در بعضی نسخ} یقین ^{در بعضی نسخ} صفت
و به معنی گاهی مخفف هم می آید یعنی آئی ^{در بعضی نسخ} سوم موصول ^{در بعضی نسخ} کذا ^{در بعضی نسخ} عن ^{در بعضی نسخ} من ^{در بعضی نسخ} کل شیعه
ایضا ^{در بعضی نسخ} شد علی الرحمن ^{در بعضی نسخ} عتیا ^{در بعضی نسخ} چهارم صفت برای نکره می افتد جهت دلالت
کردنش بر معنی کامل ^{در بعضی نسخ} خورید ^{در بعضی نسخ} رجل ^{در بعضی نسخ} آئی ^{در بعضی نسخ} رجل ^{در بعضی نسخ} ای کامل فی صفات الرجال حال
می افتد از معر و نحو ^{در بعضی نسخ} موت ^{در بعضی نسخ} بعد الله ^{در بعضی نسخ} آئی ^{در بعضی نسخ} رجل ^{در بعضی نسخ} پنجم اینکه باشد پیوند منبر و آله
و واسطه درندای معرفه ^{در بعضی نسخ} یا ^{در بعضی نسخ} ای ^{در بعضی نسخ} الرجل ^{در بعضی نسخ} اخش گوید که آئی در اینجا موصول است
و صدر صله مخزوف چه در اصل معنی یا من ^{در بعضی نسخ} هو ^{در بعضی نسخ} الرجل ^{در بعضی نسخ} بود و در اینجا کلام موصول است
لا ^{در بعضی نسخ} بر چهار وجه است یکی اسم زمان ماضی و در سبقت چهار استعمال ارد گاهی ظرف این
غالب است نحو ^{در بعضی نسخ} قول ^{در بعضی نسخ} تعالی ^{در بعضی نسخ} فقد ^{در بعضی نسخ} نصر ^{در بعضی نسخ} الله ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} آخر ^{در بعضی نسخ} جه ^{در بعضی نسخ} الدین ^{در بعضی نسخ} کفر ^{در بعضی نسخ} و گاهی
مفعول به نحو ^{در بعضی نسخ} و ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} کنت ^{در بعضی نسخ} قلیلا ^{در بعضی نسخ} فکثر ^{در بعضی نسخ} و گاهی بدل مفعول نحو ^{در بعضی نسخ} قول ^{در بعضی نسخ} تعالی
و ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} فی ^{در بعضی نسخ} الکتب ^{در بعضی نسخ} مکرر ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} انت ^{در بعضی نسخ} بدت ^{در بعضی نسخ} و ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} بل ^{در بعضی نسخ} اشتغال ^{در بعضی نسخ} است از مکرر
گاهی مضاف الیه ^{در بعضی نسخ} اسم زمان میباشد که صالح است برای استقار از مضاف الیه ^{در بعضی نسخ} نحو ^{در بعضی نسخ} عیسی
و ^{در بعضی نسخ} حین ^{در بعضی نسخ} بعد ^{در بعضی نسخ} یا ^{در بعضی نسخ} غیر ^{در بعضی نسخ} صالح ^{در بعضی نسخ} نحو ^{در بعضی نسخ} قول ^{در بعضی نسخ} تعالی ^{در بعضی نسخ} بعد ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} هدیتنا ^{در بعضی نسخ} و ^{در بعضی نسخ} هو ^{در بعضی نسخ} مگر ^{در بعضی نسخ} بنده ^{در بعضی نسخ} که ^{در بعضی نسخ} بخاطر
مضاف نمیشد و وجه ثانی در بودن اسم زمان است قبل ^{در بعضی نسخ} نحو ^{در بعضی نسخ} قول ^{در بعضی نسخ} تعالی ^{در بعضی نسخ} بعد ^{در بعضی نسخ} لا ^{در بعضی نسخ} هدیتنا ^{در بعضی نسخ} و ^{در بعضی نسخ} هو ^{در بعضی نسخ} مگر ^{در بعضی نسخ} بنده ^{در بعضی نسخ} که ^{در بعضی نسخ} بخاطر
اختیارها ^{در بعضی نسخ} و ^{در بعضی نسخ} هو ^{در بعضی نسخ} مگر ^{در بعضی نسخ} بنده ^{در بعضی نسخ} که ^{در بعضی نسخ} بخاطر

بخوانی خوب بدین پس مقلی است
نابهای یکنواخت و یکنواخت و یکنواخت
ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
بر آردی بر که باشد و یکنواخت
یضای از جهت سرشت و یکنواخت
بوده و یکنواخت و یکنواخت
تفسیر حسن
واده است و یکنواخت و یکنواخت
که بیرون از یکنواخت و یکنواخت
و یکنواخت و یکنواخت و یکنواخت
با هر دو یکنواخت و یکنواخت
با یکنواخت و یکنواخت و یکنواخت
یک یکنواخت و یکنواخت و یکنواخت
یک یکنواخت و یکنواخت و یکنواخت
آن و یکنواخت و یکنواخت

ما علی ست ثانیث ایکہ برامعی سیل می دیر نحو و لیکن ^{در صورتی که در بعضی کتب} یمنعکم التَّوَمُّ اِذَا ظَلَمْتُمْ اَکْثَرُ
فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ و در رابع ایکہ برای مفاعلات می آید سیبویه گوید یمن اِذَا
ست کہ بعد لفظ بنا و یمن آید نحو یمنیما اِذَا جَاءَ رَکِبٌ فَقَالَ کَذَا اِذَا مَا
حرف شرط است حسبزم میدہ و فعل را و آن نزد سیبویه حرف شرط است مثل اِنْ شرطیہ و نیز
مہر و ابن سراج فارسی طرف است و عمل آن قلیل است ضروری نیست خلافاً لبعض
اِذَا اَبْرُو جہ است گاہی برای مفاعلات می آید و در ینوقت مختص بجمہ اسمیہ میگردد
و غیر محتاج بسوی جواب و در ابتدا واقع نشود و بمعنی حال شونده استقبال نحو جَوَّجْتُ
فَاِذَا اَسْکَلْتُ فِي الْبَکَیْ و آن حرفی است نزد خنیش و طرف مکان نزد مہر و طرف
نزد راجح و اول مختار ابن مالک و ثانی مختار ابن عصفو و ثالث مختار زخشری و گاہی
برای غیر مفاعلات و در ینوقت غالب در و این است کہ طرف بمعنی مستقبل تعین معنی شرط
باشد و مختص بجمہ فعلیہ می شود چنانکہ اول باسمیہ نحو اِذَا جَاءَ رَکِبٌ فَقَالَ کَذَا اِذَا مَا اَمِنْتُ اَم
مختص بقسم است و زجاج و زبانی حرف میگویند و مفروضت مشتق از ین و عزمه وی صلی است
و کہ ین جمع یمین و عزمه او قطعی میگویند اصح او نیست چه عزمه او گاہی کسره بابد و یمین فتح و اگر
جمع بودی و عزمه او قطعی در و اختلاف نیست مثل اَفْلَسَ و اَتَلَبَّ و لا زست او را رفع برابتد
و حذف خبر و اضافت اوسوی اسم اللہ تعالی و ابن درستویہ میگوید جازست جواز است
قسم و ابن مالک نزد اضافت بسوی کعبہ بر عصفو جائز دہشتہ بودن خبر و مبتدا و حذف ای قبیح الی

حرف الباء الموحدة

تفصیل معانی آن مشهور در کتب دیگر سطور زیاد و تحقیق که مزیدی زبان مقصور نباشد در
منفی اللبیب مذکور بحال دهمست اول حسن یعنی نعم و قوام اسم آن نیز در دو گونه است

ثانی معرب علی حساب احوال می باشد و بر سبیل شده و در بخاری در تفسیر المجدد و لا ُحَدَرَ
 عَلَى قَلْبٍ بَشِيرٍ ذُو خَوَاتِمٍ بَلَدَهُ مَا أَطْلَعَتْهُ عَلَيْكَ لَقَدْ مَلِهَ مَعْرَبٌ مَجْرُورٌ مِنْ خَارِجٍ اَز
 معانی ثلثه واقع شده پس بعضی این را بعضی غیر میگویند و همین ظاهر است

حرف التاء الفوقانية

تاء متحرک در اوائل سماء و متحرک در اوائل افعال متحرک در اوائل افعال ساکن در اوائل افعال
 متحرک در اوائل سماء حرف جر می باشد معانی آن شش است متحرک در اوائل افعال متحرک در اوائل افعال
 و آنست متحرک در اوائل افعال متحرک در اوائل افعال متحرک در اوائل افعال متحرک در اوائل افعال
 برای علامت تائید است و مخففات و محذوفات و غیره که در اسم است و این خلاف اجماع است

حرف التاء المثلثة

حرف عطف است و گاهی تا بقایم مبدل گرد و می آید قسم سه امر می خوانند و هر یک از
 در حکم معطوف علیه و ترتیب و مهملت نحو جاءني زيد و هم عمرو و در هر یک از هر سه
 اختلاف است که مشروح در معنی مذکور است ششم بفتح اول اسم است که با و اشاره
 کرده میشود بسوی مکان بعید نحو قوله تعالى وَاَنْزَلْنَاكُمْ فِي الْاَخْيَرِ و آن طرف است که
 در و تصرف نشود و کسیکه در قوله تعالى وَاِذَا رَأَيْتَ اَيُّكُمْ رَأَيْتَ لَعْنًا معرب و معقول
 گردانیده غلط نموده و در حرف تنبیه نمی آید نه در آخر حرف خطاب بخلاف دیگر اسم اشاره

حرف الجيم

جیم کسر را چه اصل در تحریک کسره است نحو اَمْسِ و فتح آن برای تخفیف چون اَمْسِ
 و کيف و آن حرف جواب است یعنی نعم اسم معنی حقانیت تا که مصدر بودی و یعنی ابله تا که
 ظرف گردیدی در آخر بعضی آیات تجرید تمیز آمده پس در این توضیحات ذکر کرده اند جمل حرف

لا ُحَدَرَ
 معرب علی حساب احوال
 می باشد و بر سبیل
 شده و در بخاری
 در تفسیر المجدد
 و لا ُحَدَرَ
 عَلَى قَلْبٍ
 بَشِيرٍ
 ذُو خَوَاتِمٍ
 بَلَدَهُ
 مَا أَطْلَعَتْهُ
 عَلَيْكَ
 لَقَدْ مَلِهَ
 مَعْرَبٌ
 مَجْرُورٌ
 مِنْ خَارِجٍ
 اَز
 معانی ثلثه
 واقع شده
 پس بعضی
 این را بعضی
 غیر میگویند
 و همین
 ظاهر است

بسی جمله لازم است خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثرت ابواب در کتاب التمام خود گفته که هر که حیث را مضاف بسوی مفرد میکند معرب گردد و صاحب بنی گوید که از این را منقح دیدم بنظر ضابطین درین **مصراع** اما شری حیث مکمل طالعاً و وقتیکه او با کافه پیوند شرطیه شود و فعلین را جزم کنند

حرف الخاء المعجمة

تخلّا بر دو و برست اول حرف جابر برای شش و دوم فصل متعدی نصب شش و تفضیل آن بدینجا گنجایش دارد

حرف الراء المهملة

رُبّ حرف است و کوفیان بسوی اسمیت میکنند عمل و برست هرگاه که لفظا کافه بر روی آید عمل آن لغو میشود و در نیوقت اکثر مخفف آید چنانچه از تتبع قرآن شریف معلوم شود و داخل شود بر جمله فعلیه که فعلش ماضی باشد لفظاً و معنی بعضی گویند بر اسمیه هم داخل شود و بعضی گویند اسمیه داخل نشود و هر جائیکه واقع شود آنرا تاویل کنند و بعضی گویند بر فعل استقبال هم داخل شود و بعضی دیگر نمی کنند و تاویل کنند جای وقوع را و در شب زنده گفت است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تخفیف آن چون وارد و ضرب کردیم چهار وجه حاصل شد و آن هر چهار را در ضرب کردیم و بیست و نه حالت یافت سکنه متحرکه بر آن تا و از ده حاصل شدند و نموده و فتح مع سکون با و ضم حرفین شد و تخفیف پس از این شد

حرف السین المهملة

سین مفرده حرف است که بر مضارع می آید و او را برای استقبال خاص میگویند و از جمله جزو فعل میشود و لنداد و عمل نمیکند و از سوف معنی استقبال در سین کم نیست لیکن صریحین سین و در استقبال فری سوف را در استقبال بعد استعمال کنند و بعضی گویند که آن برای نوا و اتمار است برای استقبال نیست نحو قوله تعالی **سَجِدُواْ** و آخر **وَنَافِلَةٍ** و آخر **وَنَافِلَةٍ**

له الخاء المعجمة
بسی جمله لازم است خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثرت ابواب در کتاب التمام خود گفته که هر که حیث را مضاف بسوی مفرد میکند معرب گردد و صاحب بنی گوید که از این را منقح دیدم بنظر ضابطین درین مصراع اما شری حیث مکمل طالعاً و وقتیکه او با کافه پیوند شرطیه شود و فعلین را جزم کنند

این لغو از آنست
و این لغو از آنست
خود
شاه ولی الله
رحمة الله علیه

و جدا میشوند در پنج امر اول اینکه کلام با کم خبریه محتمل صدق و کذب میباشد نه با کم استغماصیه دوم
 مستکلم در کم خبریه از مخاطب جواب طلب نمیکند بخلاف استغماصیه سوم اسم حیدر از کم خبریه مقرون
 بهمزد میشود و در استغماصیه بخلاف آن مثال خبریه که **عَبْدِي** یا **خَيْرُ سَيِّدِي** یا **سَيِّدِي** و **سَيِّدِي**
 که **مَا لَكَ اَحْسَنُ فَنَ اَهْ تَلُوْن** چهارم آنکه نیز کم خبریه مفرد و مجموع هر دوی آن دو که **عَبْدِي**
 و **عَبْدِي** و تمیز استغماصیه مفرد میباشد و اما اگر کوفیان درین خلاف کرده اند و تخم یکتک نیز
 خبریه مجبور باشد و تمیز استغماصیه منصوب هرگز خبر در آن و انبوه در فرا و زجاج و ابن سراج بعضی
 دیگر میگویند که وقتیکه کم استغماصیه مجبور شود در آن وقت در تمیز آن جبر و نصب هر دو جایز است
كَايْنِ اسم است مرکب از کاف تشبیه ای منون و نون آن هرگاه که در ترکیب اخل شد شأ
 شدن اصل و ازین جهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود و در حالت وقف نیز باقی ماند
 و سیکه حذف کند اعتبار اهل مینا می موافق کم است در امور مذکوره هرگاه که مرکب است نیز آن
 مجبور من باشد غالباً و استغماصیه بی آمیز و مجهول و خود مجبور نیاید لیکن این قتیله بن عصفور جائز
 دارند **بِكَائِنٍ تَبِيعُ هَذَا الثَّوْبِ** و نیز خبر آن مفرد واقع نشود گدا ابریه جاست علی
 دو کلمه جدا جدا کاف تشبیه و اسم اشاره که قول **كَأَيْتُ زَيْدًا قَاضِيًا وَرَأَيْتُ عَمْرًا**
 دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود که کنایه کرده شود از دو غیر عدد که قول **يَا لَللَّغَةِ اَمَّا**
يَمَكَانٍ كَذَا وَكَذَا وَجِدْتُ سوم اینکه کلمه واحده مرکبه که کنایه کرده شود با و از عدد و موافق است
 بگاین در ترکیب بنا و ابهام و احتیاج تمیز مگر اینکه این صدر کلام **خَوَاهِرُهَا** چنانچه گذشت
 و تمیز این احب النصب است جبر و رو نیست بمن اتفاقاً و نه باضافه لیکن کوفیان جائز
 دارند چنانکه تکرار و حلف نباشد و میگویند **كَأَيْتُ كَذَا اَوْ كَذَا** واقع نشود که اگر معطوف
 غالباً **كَلَّا** نیز در طلب مرکب است از کاف تشبیه و لامی تافیه و مشدود کرده شد لام او تا متوهم نشود

لفظ کلاما در افراد ضمیر سببی آنها و رعایت معنی در تشبیه ضمیر و این قلیل است نحو جائز می باشد که اگر
 فاکر منته و اگر منته و صاحب منی گوید در ذیل و ضمیر کلاما قائم اگر کلاما با یک باشد قائم
 یا بیک نیست اگر مبتدا باشد قائم و قائم بر دو دست لیکن افراد اولی است و همچنین در خوردن و زدن
 و عمر کلاما قائم اگر کلاما باشد قائم یا بیک گفت اگر کلاما باشد پس جهان روا باشد
 در خوردن کلاما حیثی لصاحبه رعایت لفظ واجب است چه معنی آن کل سناس است کیف و
 گفته می شود در آن کی چنانکه گفته میشود در سوف سو قول الشاعر کی کیف یخون الی الله و ما
 ندرت به و آن اسم است نه حرف سبب دخول جابر بر دلتا و اول کتوله علی کیف شیخ
 الا حمرین و سبب اینکه از واسم صریح بدل می افتد نحو کیف انت اصحیح امر سقیم و نه آن
 فعل است زیرا که آن خبر به برای فعل می افتد نحو کیف کننت و استعالمش بر دو گونه است اول اینکه
 برای شرط بود پس در فعل خواهد که متفق باشد لفظا و معنی و هر دو را جزم کند نحو کیف تصنع
 و جائز نیست کیف تجلس اذ هب بالاتفاق و نه کیف تجلس اجلس نزد بصریان
 زیرا که آن مخالف است بحروف شرط بجهت موجب موافقت جزا و شرط لفظا و معنی در آن تقریبا
 و کوفیان جائز دارند جزم بر دو فعل بدان مطلقا و بعضی گویند که جزم بآن جائز است جابجاء
 و کیف در قول و تعالی یصیق کفر فی الا حمار کیف لیشاء برای شرط است جزای او
 محذوف است بدلات قبل لیکن این مخالف است با آنچه گذشت که جزا و شرط آن متفق می باشد
 لفظا و معنی و دوم اینکه برای استفهام باشد و همین معنی در و غالب است خواه استفهام حقیقه باشد نحو
 کیف انت خواه نباشد نحو قوله تعالی کیف تکفرون یا الله چه در اینجا برای تعجب است آن
 واقع میشود خبر قبل آن شی که ازین متغنی نباشد نحو کیف انت و کیف کننت و کیف ظننت
 زیدا و کیف اعلمته و مساک چه مفعول و م ظننت مفعول سوم اعلمت هم خبر است اول

در این صورت
 اگر کلاما باشد
 اینست که کلاما
 شمار در جزم
 مادران شکبار
 نوع که منته
 و از و کوفیه
 و کوفیه
 و کوفیه
 که در این است
 در اول و دوم
 معنی است این
 جابجاء کلاما
 جابجاء

لَکِنْ ساکنه النون بر دو گونه است اول مخففه از ثقیله و غیره تحت حرف ابتدا باشد
و عمل نمند خلافا للافشش و پوس و اینوقت بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود و دوم
در اصل وضع و اینوقت اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای همین است
نه عاطفه و جائزست که بدون عاطفه باشد نحو لَکِنْ و یا مع عاطفه باشد نحو و لَکِنْ
و ابن ابی ربیع و سیبویه گویند که اگر مقرر بود او عاطفه باشد آن وقت عطف جمله بر جمله
خواهد بود و اگر بعد آن مفرد باشد پس آن عاطفه است بشرطیکه قبل از نفی یا حتی باشد و مقرر
بود یا باشد نحو مَا قَامَ زَنْدٌ لَکِنْ عَمٌّ وَلَا یَعْمُ زَنْدٌ لَکِنْ عَمٌّ لَکِنْ کَلِمَةُ اسْتِ
و آذر بنی حال اگر کسی گوید برای نفی مطلق هم می آید قول الاعشی شَعْرَةً نَافِلًا
مَا یَغِیْبُ نَوَاحِیًا + وَلَکِنْ عَطَاءُ الْیَوْمِ مَانِعَةٌ عَدَا + گفته شود که نفی مطلق از
قرینه معلوم شد و آن فعل غیر متصرف است و وزن او فَعِلٌ بالکسر است حرکت عین جفتی
برای تخفیف نه فَعْلٌ بفتح چه در تخفیف نیست و نه فَعْلٌ بضم العین زیرا که مقلع عین
یا بی مضموم العین سوای یَبْیُوْ دگر نیامد و بعضی نَسْتُ بضم لام از قبیل یَبْیُوْ گویند و آن
و فارسی و ابن شقیق و جماعتی دیگر میگویند که حرف است مبتدئه صاحب معنی گوید که صوب
اول است زیرا که است و استما و استم و لیس و لیسوا و لیست هم می آید و عمل او ایستادگی و رفع
اسم را و نصب کند خبر را و گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و شرح آن باین مختصایل

حرف المیم

مَا بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر چند وجه است اول معرفه و آن گاهی ناقص
باشد و آن موصوله است نحو قوله تعالی مَا عِنْدَکُمْ یُعْطَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ
و تامه و آن نیز بر دو گونه است عامه یعنی لشی بشرطیکه قبل آن اسم نبود و نحو قوله تعالی

در صورت
فعل در
مکون
بسیارند
معنی باین
باینند
شمارست
فاسط
شود و در
تکلیف
نشد
است
باینند
نشد
در اصل

وسیلی و ابن سیون گوید که می آید حرف نیز مختصر می گوید جمعی اور جوع ضمیر بود
 بیامرد و جازست باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر به است بعضی گویند مضافت آن
 است بمعنی ای وقت و بعضی گویند که ظرف مستعمل نشود مثل صاحب معنی و آن نزد جمهور
 است و نزد بعضی مرکب است از مه و ما شرطیه و نزد خلیل از ما شرطیه و ما زائد پس الف
 می آید اولی به بدل کردن برای دفع تکرار معاشد و آن معنی دارد و اول برای
 غیر ذوی العقول بدون زمان مع تضییع معنی شرط نحو قوله تعالی و مَهْمَا يَأْتِيَا بِهِ
 مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَا بِهَا قَوْمًا حَكَمَ لَكَ يَوْمَ مِيقَاتِنَا نَاقِي زَمَانٍ و شرط پس ظرف برای
 فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مَهْمَا جِئْتَنِي اعْطَيْتُكَ
 شَوْمِ اسْتِفْهَامِ نزد جماعتی و ابن مالک کقول الشاعر شَعْرَتُهُمَا لِي اللَّيْلَةُ مَهْمَا لَبِيتُ
 اَكْدَى بِنَعْلِي وَ سِرَّ بِالْيَدِ مَعَ اسْمِ است بدلیل تنوین در لفظ مقادیر دخول جار
 در حکایت سیبویه ذَهَبْتُ مِنْ مَعِيَهُمْ بعضی من معی خوانند و در لغت غنم و در سیبیه ضرورت
 اسکان عین مع جازست بخلاف سیبویه و اسمیت این وقت هم نزد آنها باقی میماند
 معنی گوید قول شمس که این وقت ظرف است بالاجماع مردود است بدانکه آن گاه
 مستعمل شود مضان و این وقت ظرف باشد و آن این وقت چند معنی دارد و اول موضع
 اجتماع نحو قَالَ اللَّهُ مَعَكُمْ و بهین سبب مخبر به میشود برای ذوات و دوم زمان اجتماع
 نحو جِئْتَنِي مَعَ الْعَصْرِ شَوْمِ مراد نه عند و بهین مشورت قرات وَاللَّهُ مَعَكُمْ
 و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستعمل میشود مفرد پس منون شود و حال افتد و گاهی
 ظرف مخبریه کقول الشاعر اَفِيقُوا بَيْنِي وَ بَيْنَ جَوَّتِ وَ اَهْوَاؤُنَا مَعًا پس
 گویند که معال است و خبر اموات محذوف است فَاَمْدَهُمْ آن و فَاَمْدَهُمْ باشد معنی

اعراف در کتب شافیه
 معنی این است که شافیه
 بیای تو نزد ما از راه
 نشانیها تا که جادوی دار
 بدین نشانیها چشم
 بتواند از راه
 کنانی نزد اعراف
 حرف بالغ
 دبی بصفا

نیز در کتب
 و در کتب
 بن اجرت
 حدت
 تعلیقات

جمیعاً باشند نزد بن مالک **تکلیف** شطب چه نزد او جمیعاً دلالت کند بر اجتماع خواه
 در یک زمان خواه در ازمنه و لفظ محال دلالت کند بر اجتماع در یک زمان **مثنی** برین وجه است
 اسم استفهام نحو **مَتَنِي** نصر الله و اسم شرط کقول الشاعر **مَتَنِي** أَصْبَحَ الْعَمَاةَ
تَعْرِفُونِي - و اسم مراد ف لفظ وسط و حرف مثنی من و فی در لغت **هَذَا** میگوید آخر هر
مَتَنِي **كَيْفِي** آتی من **كَيْفِي** و در قول عرب وَضَعْتَهُ **مَتَنِي** **كَيْفِي** اختلاف است
 میگوید که معنی فی است آتی فی **كَيْفِي** و نزد غیر او معنی وسط است **مُنْذُ** و **مُنْذُ**
 برای هر دو سه حالت اند اول اینکه پیوندد باینها اسم مجرور پس این وقت نزد بعضی
 اسم مضاف اند و صحیح بودن آنها حرف جرست معنی من اگر زمان ماضی باشد و معنی
 فی اگر حال باشد و معنی من و الی هر دو اگر زمانه معد باشد نحو **مَتَا** آیتة **مُنْذُ** **كَيْفِي**
أَوْ **مُنْذُ** **يَوْمِنَا** **أَوْ** **مُنْذُ** **تَكْثِيرِ** **أَيَّامِهِ** و اکثر عرب واجب گویند جزند هر دو در حال
 و پسند دارند جز از **مُنْذُ** در ماضی بر رفع آن و پسند دارند رفع مذهب ماضی بر جر آن **لَا**
تَكُونُ **مُنْذُ** **يَوْمِنَا** اسم مرفوع نحو **مُنْذُ** **يَوْمِ** **الْخَيْفِ** **مُنْذُ** **يَوْمِ** **مَنْ** پس هر دو
 سراج و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر معنی آنها اند و مدت باشد و زمان حال و ازمنه
 معد و اول مدت در ماضی و غیش و زجاج در جایی ظرف می گویند و خبر و ما بعد آنها مبتدا و معنی آنها
 بین همین که هر دو مضاف باشند نحو **مَا** **الْقَيْتَةُ** **مُنْذُ** **يَوْمِ** **مَنْ** **يَكُنِي** و لیکن **لَقَدْ** **كُنْ**
يَوْمِ **مَنْ** و اکثر کوفیان و سیلی و ابن مالک ظرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش
 محذوف و فعلش موجود باشد و مثل **مَنْ** **يَوْمِ** **مَنْ** **يَكُنِي** **كُوفِي** **يَوْمِ** **مَنْ** را
 خوانند محذوف میگویند آتی **مَا** **رَأَيْتُكَ** **مِنْ** **الزَّيْمَانِ** **الَّذِي** **هُوَ** **يَوْمِ** **مَنْ** چه منذ
 نه آنها محذوف است از من و ذو طایفه و حالت **سَوَم** **يَوْمِ** **مَنْ** **يَكُنِي** **كُوفِي** **يَوْمِ** **مَنْ** **يَكُنِي**

یعنی اصل
 نزد کوفیان
 نزد اعراب
 در میان
 در میان
 غایب بود
 در غیبه

✓

11

۱۰۰

اولی

17

ایک

المعروف

1

990

...

10

—

1

2

٧١

مثال هر دو قول شاعر شعری ما زال مُدَّ عَقْدَاتِ لَيْلَا أَنْزَرَهُ + وَمَا زِلْتُ
أَبْغِي الْمَالَ مُدًّا أَنَا يَا فَخَّ + و مشهور این وقت اینست که هر دو طرف باشند مضاف
بسوی جمله و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان محذوف که مضاف باشد بسوی جمله و بعضی
گویند نه است پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد بسوی جمله و زود
اصل منزه بود چه در مذکوریم و آل را ضم میدهند و اگر اصل آن منزه نبوی کسره دادند
و ازین سبب بعضی مذ بضم ذال خوانند و این تملکون هر دو را بر اصل خود گفته چه در
تقرن نمیشود صاحب مننی گوید که باطل است چه آن و گان و گن و رب و قط
را مخفف میکنند تا لغی گویند اگر اسم باشد اصل او منزه است و اگر حرف باشد پس بر
اصل خود است ها ذال بر چند وجه است اول اینکه استفهامیه و ذال اسم اشاره بخود
مَا ذَا النَّوَانِي وَمَا ذَا الْوَقُوفِ دهم اینکه استفهامیه باشد ذال موصوله که قول بسید
أَلَا تَسْأَلُنِي الْمَرْءَ مَاذَا يُجَادِلُ + أَخْبَتْ فَيَقْضَىٰ مَرَضُ لَالٍ وَ بَاطِلُ +
شوم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد گفتوک یَا ذَا اجْتِثْ چهارم اینکه ما ذال کلمه اسم
جنس بمعنی شی یا موصول بمعنی الذی باشد نحو اختر ما ذال امرت به و انت ما ذال نهیه
عَنْتُمْ بَلْ لَمْ يَزَلْ مَزْمُومًا و ذال اسم اشاره ششم اینکه استفهامیه و ذال زائده جانزدار در این
را جماعتی و این مالک و برین تقدیر واجب است حذف الف ما و گفته شولیم ذال اجتناب

حرف النون

نون مفرجه بر چهار نوع است اول نون تاکید و آن خفیفه میباشد و ثقیله مثل
 هر دو قوله تعالی **لَيَسْجُنَنَّ** و **لَيَكُونَنَّ** مِنَ الصَّاغِرِينَ و نزد بصریان آن هر دو
 از دو کوفیان ثقیله را اصل گویند بلکه معنی هر دو تاکید است ظلیل گویند که کوفیان ثقیله

در قوافی مطلقه بدل از حرف اعلاق که حرف ع است از قول الشاعر وَ قَوْنِي رَأَيْتُ
فَقَدْ أَصَابَنِي وَ خَشَنِي دِگَر عروصیان قسم ششم برای تنوین زائد کرده اند که از اغالی
نامند و آن لاحق شود در قوافی تنقیده ساکنه قول و شیخ و قاتر الاغواق حاوی
المخترق و بعضی دیگر قسم هفتم بر آورده اند و آن تنوین ضرورت است که لاحق شود در غیر مفر
و منادی مفرد معرفه یعنی نحو قول الشاعر أَيْدِي كَوْكَبَانٍ لَنَا أَنْ ذِي كَوْكَبٍ قَوْلُ الشَّاعِرِ
ع سَلَامُ اللَّهِ يَا مَلِكٌ عَلَيْكَ و بعضی دیگر قسم هشتم نیز پیدا کرده اند و آنرا تنوین شایسته
قول بعضهم هُوَ كَلَاءٌ قَوْمَكَ این را ابوزید گفته و ابن الخنار در شرح هجره و سیه گفته که
تنوین ده قسم است و گفته ششم تنوین منادی نحو يَا طَالِعًا جَبَلًا و يَا رَجُلًا دَهْمِ نُونٍ
و قتی که کسی را رَجُلًا نام نبی و آنرا همین نام بخوانی نون سوم نون جمع مونث بخواند
نوع چهارم نون و قایه که لاحق شود در فعل متصرف و اسم فعل و حرف و گاهی در غیر
اینها بر سبیل شذوذ و این را نون العاد هم نامند ^{قبل یای تکمیل} نون نهم نون در لغت کنیه بکسر آن
چنانکه قرات کسانی است و بعضی عین را بجا بدل کنند چنانچه قرات ابن مسعود است و بعضی
نون را کسره و بنید بحیت متابعت کسره عین چنانکه نهم فعل ماضی در شهید بکسر تن جاز است
و آن حرف تصدیق و وعد و اعلام است پس اول بعد کلام خبری نون نهم در جواب قائل
نَدَّ و مَا قَامَ زَيْدٌ و ثانی بعد امر و نهی و مانند آن و سوم بعد استفهام نحو نَعَمْ در جواب
هَلْ جَاءَ زَيْدٌ و این عصور در مقرب گفته که بعد استفهام برای وعد است و این غیر
مطردست صاحب غنی گوید حق اینست که این حرف اعلام است جواب سوال مقدر میباشد

حرف الهاء

هَاءٌ مَفْرُودَةٌ بَرَجْ و جبت اول ضمیر غائب در موضع جود نصب نحو قَدْ تَعَالَى

الحال و الی غیر ذلک
ساقط الاغواق
ی من غیر النواحی

مختار
نوشته شده است
چون در شرح

انحس وجا حنی و دیگر خود را که تالی حنی اذا جاءوها و فحمت ابوابها ششم
که بر لفظ ثانیه در وقت تعداد غریبیه سبعة و ثمانیه برای تنبیه بر اینکه سبعة عدد نام
ست و ما بعد آن عدد و مسافت است نزد جامع از او بار مثل حریری و نزد بخاریان
ابن خالویه و نزد مفسران مانند تعلی نحو قوله تعالى سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ وَاِلَّاهُمْ كَذِبٌ
الی قوله سَبْعَةٌ وَاَنَا مِنْهُمْ كَذِبٌ هفتم و او داخله بر جمله که صفت باشد برای تاکید
موصوف و صفت نحو قوله تعالى اَوَكَا لَيْدِي مَرٌّ عَلَىٰ قَرْنٍ وَاِذَا هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ
عُرْوَتِهَا هفتم و او ضمیر جمع ذکر نحو الرجال قَامُوا و این را اخس و ما زنی حرف
میگویند و فاعل مستتر میگویند هفتم و او علامت جمع ذکر نه ضمیر آن در لغت علی قوله علیه السلام
يَتَعَقَّبُونَ فِيكُمْ مَلَائِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَائِكَةٌ بِالنَّهَارِ دهم و او انکار نحو اَلْحَمْدُ
در جواب اَكَا مَرَجُلٌ و حق اینست که این را و از اشباع پیداشده است چه در نصب چه
الرَّجُلَاءُ و الرَّجُلِيَّةُ نیز باید هفتم و او نیز که مثلاً کسی اراده کند که یقوم زید گوید و زید را
فرا موش کند آن وقت از مدح و تمجید میگویند مثلاً و او پیدا شود تا زید یاد آید و او
بر و و گونه است اول حرف مذکور بند به نحو وَاذْكَاةٌ و بعضی برای ندای حنی تم
گویند دوم اسم فعل معنی العجب مضارع كقول الشاعر شعر وَاَبَايَ اَنْتَ
اَلَا شَنْبُ + كَا مَا ذُرَّ عَلَيْهِ الذَّرْنَبُ + و گاهی و اما گویند كقولهم وَاَهَا
لِسُلْحَى بُمَرَّ وَاَهَا وَاَهَا + و گاهی و می كوله شعر وَاِيْ كَا كَا مَنْ يَكُنْ
كَشْبٌ يَحْسَبُ + و مَنْ يَنْتَقِزُ عَيْنَ ضَرْبٍ + و گاهی كاف خطاب باو
کرده شود كوله شعر وَاَلَقَدْ شَفَى نَفْسِي وَاَمْرًا سَقَمَهَا + قِيلَ الْفَوَازِ
وَيْلَكَ عَنْتَرَا قَدْ مَرَّ كَسَايَ گوید اصل و یك و یك ملامت و كاف ضمیر جررت

[illegible]

ابو الحسن وی در وین آن اسد اسم فعل میگوید و کلمه خطاب و لام بر آن مقدر
میگوید یعنی اعجب الله ان اسد تعالی و خلیل میگوید وی کلمه جد است و گان دیگر کلمه
مستقله برای تحقیق است نه برای تشبیه قولع و بی گان من یکس البیت

حرف الالف

و مراد ازین در اینجا حرف هوایی است ساکن متمنع است ابتدا یان زیرا که بیان میجو
که آنرا همزه گویند در صدر کتاب گذشت و از بهجت که در خواندن نمی آید ابتدا را این
این را لام نام نهاده و همین است آنچه که قبل یا در تعداد حروف تهجی ذکر کرده میشود لکن
چون تلفظ با و ممکن نبود مثل صاد و ضاد و جیم و دال با و لام متصل کردند صاحب
گوید که قول معلین لام الف خطاست زیرا که لام الف هر دو مذکور شد مقل این و آن
بر نه کونه است اول انکار نحو اعمر که کسی که گوید لیهیت عمر دوم برای مذکر
نحو سرائیت الرجل چنانکه گذشت در او سوم ضمیر تشبیه نحو الذین قاموا و مانی
گوید که این حرفست و ضمیر مستتر است چهارم علامت تشبیه نه ضمیر آن کقول المتنبی
و دعی و ما دمتا یداه فصا بیتی + یداه فاعل رمتا و الف علامت تشبیه فاعل
بیستم الف کافه کقولع فبیکنا تسوئ الناس و الا هم امرنا و بعضی گویند که
ما کافه بودیم را حذف کردند الف ما باقی ماند و بعضی این را الف اشباع گویند
ششم اینکه فاصل باشد میان دو همزه نحو االحسن عندک بهفتم فاصل میان
نون جمع مؤنث و نون تاکید نحو اضر بنات بهشتم برای مصوت در نهادی ستفا
و تعجب منه و مندوب نحو یا زیدا و یا هجبا و یا عمرنا نهم بدل از نون ساکنه تاکید
یا تنوین منصوب نحو لنسقعا و لیکوننا و رأیت زیدا در لغت غیر زیاده

حروف الياء

یا **مفرد** که بر سه وجه است اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو **تضمیر** **یمن**
و **لا ضمیر** **ی** و **خ**ش و دمازی حرف تانیث و فاعل ستر گویند دوم حرف **ن** **ا** کار نحو
ا **ب** **ز** **ی** **د** **ی** **ه** چنانچه اکنون در الف گذشت و حرف **ت** **ز** **ک** **ا** **ر** **ن** **خ** **ق** **د** **ی** چنانچه در او **ن** **د**
صاحب **ن** **م** **ن** **ی** گوید و صواب اینست که شمار کرده شود و **ی** **ا** **ی** **ت** **ص** **غ** **یر** و **ی** **ا** **ی** **م** **ض** **ا** **ر**
و **ی** **ا** **ی** **ا** **ط** **ل** **ا** **ن** و **ی** **ا** **ی** **ا** **ش** **ب** **ل** **ع** و مانند آنها چه آنها اجزائی **ک** **ل** **م** **ا** **ت** **ا** **ن** **د** **ه** **ک** **ل** **م** **ا** **ت** **ا** **ن** **د** **ه**
ی **ا** **ح** **ر** **ف** **م** **و** **ض** **و** **ع** **س** **ت** **ب** **ر** **ای** **ن** **د** **ای** **ب** **ع** **ید** **ح** **ق** **ی** **ا** **ح** **ک** **ا** **و** **ک** **ا** **ن** **ی** **ب** **ا** **ن** **ق** **ر** **ی** **ب** **ن** **ا** **ک** **ر** **د** **ه** **م** **ی** **ش** **و**
ت **ا** **ک** **ی** **د** **ا** **و** **ب** **ع** **ض** **ی** **گو** **ین** **د** **ک** **ه** **آ** **ن** **م** **ش** **ت** **ر** **ک** **س** **ت** **م** **ی** **ا** **ن** **ق** **ر** **ی** **ب** **و** **ب** **ع** **ید** **و** **ب** **ع** **ض** **ی** **گو** **ین** **د** **م** **ش** **ت** **ر** **ک** **س** **ت** **م** **ی** **ا** **ن**
ق **ر** **ی** **ب** **و** **ب** **ع** **ید** **و** **م** **ت** **و** **س** **ط** **و** **ا** **ی** **ن** **ک** **ث** **ی** **ر** **ا** **ل** **ا** **س** **ت** **ع** **م** **ا** **ل** **س** **ت** **ا** **ز** **د** **ی** **گ** **ر** **ح** **ر** **و** **ف** **ن** **د** **ا** **و** **ا** **ز** **ی** **ن** **س** **ب**
ه **ی** **م** **ن** **ح** **ذ** **ف** **م** **ی** **ش** **و** **د** **ن** **د** **ی** **گ** **ر** **ح** **ر** **و** **ف** **ن** **د** **ا** **خ** **و** **ق** **و** **ل** **ه** **ت** **ع** **ا** **لی** **ی** **و** **ی** **و** **س** **ف** **ا** **ع** **ر** **ض** **ع** **ن** **ه** **ذ** **ا**
و **ا** **س** **م** **ا** **ل** **ه** **ت** **ع** **ا** **لی** **و** **س** **ت** **غ** **ا** **ث** **و** **ا** **ی** **ها** **و** **ا** **ی** **ت** **ها** **م** **ح** **ض** **ی** **ا** **ی** **ن** **ن** **ا** **ک** **ر** **د** **ه** **ش** **و** **د** **م** **ن** **د** **ب** **و** **ا** **ه** **م**
م **س** **ت** **ع** **ل** **ش** **و** **د** **م** **ن** **ا** **د** **ی** **م** **ن** **ص** **و** **ب** **م** **ی** **ش** **و** **ا** **و** **ع** **م** **ق** **د** **ر** **ز** **و** **گ** **ا** **ن** **ه** **ی** **ا** **و** **ا** **خ** **ا** **ت** **ا** **ن** **خ** **و** **ا** **ه** **ب** **ا**
ا **خ** **ا** **ت** **ا** **ن** **ح** **ر** **ف** **ب** **ا** **ش** **ذ** **خ** **و** **ا** **ه** **ا** **س** **ه** **ا** **ی** **ا** **د** **ع** **و** **ق** **و** **ل** **ا** **ی** **ن** **ط** **ر** **ا** **و** **ه** **ک** **ه** **ن** **ا** **ن** **ا** **ش** **ا** **س**
و **ا** **د** **ع** **و** **ک** **ل** **م** **خ** **ب** **ر** **ی** **س** **ه** **و** **س** **ت** **ب** **ل** **ک** **ه** **ا** **و** **ع** **م** **ق** **د** **ر** **م** **ا** **ن** **ا** **ش** **ا** **س** **ت** **م** **ث** **ل** **ب** **ی** **ث** **و** **ا** **س** **م** **ا** **ل** **ه** **ت** **ع** **ا** **لی**
ب **ا** **ل** **ص** **و** **ا** **ب** **ک** **ا** **ل** **ش** **د** **ب** **ا** **ب** **ا** **و** **ل** **س** **ج** **د** **ا** **و** **ا** **س** **ه** **ا** **ل** **ل** **ه** **م** **ص** **ل** **ع** **ل** **ی** **ع** **ل** **ی** **م** **ح** **م** **د** **ر** **س** **و** **ل** **ک**
و **ن** **ب** **ی** **ک** **م** **ی** **ع** **د** **د** **م** **ع** **ل** **و** **م** **ا** **ت** **ک** **و** **م** **ق** **د** **و** **ر** **ا** **ت** **ک** **م** **ن** **ا** **ل** **ز** **ل** **ا** **ل**
ا

نکند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را با سناد که نسبت یک کلمه
 بسوی دیگر باشد که بخاطر فائده تام و در وصحبت سکوت متکلم باشد خود نیز قائم
 و قائم نزد کلمه بر سه قسم است اسم و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل یکی از
 از منته ثلثه از مفهوم نشود نحو جُلَّ و عَلِمَ و فعل و آن کلمه است که دلالت کند بر معنی
 مستقل یکی از از منته ثلثه نحو ضَرَبَ و يَضْرِبُ و لا ضَرِبَ و حرف که دلالت نکند
 بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود با تضام کلمه دیگر حاصل شود نحو مِنْ و لَیْ که بدو
 بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرت من البصرة الی الکوفة و اسم
 دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد یا غیر خود بطوریکه عامل متحقق با
 و بیج مناسبی موثره ندارد مبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی است و آخرش
 مختلف شود باختلاف عوامل لفظاً یا تقدیراً حقیقه یا حکماً و مبنی آنکه مرکب نباشد
 نحو نَزَّیْدَ و عَمْرُو در وقت شمار یا عامل متحقق نباشد مثل عَلَامَ و عَلَامَ زَیْدَ
 و یا مشابه مبنی اصل بود بوجه من الوجهه مثل اَیْنَ که متضمن معنی همزه استفهام است
 و غیر آن و حکم آن اینست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب دو قسم
 منصوب که در دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از سباب منع صرف نباشد
 و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکم آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
 عوامل لفظاً نحو زَیْدَ و یا تقدیراً نحو مَوْتِی و اعراب آنرا گویند که سبب تریب باشد
 برای اختلاف آخر معرب مثل ضمه و فتحه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم قسم
 است رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد محل اعراب حرف اخیر باشد
 مثال کل نحو قَامَ زَیْدَ و در کلام عرب جز اسم متکلم و فعل مضارع بیج لفظ معرب و

و اعراب اسم چه قسم است مفرد منصوب و جمع مکسر منصوب در حالت رفع بضمه و در
 نصب بفتحه و در جر بکسره معرب میشود نحو جَاءَنِي رَجُلٌ بِعِجَالٍ وَرَأَيْتُ
 رَجُلًا وَرَجُلًا وَهَرَّتْ بِرَجُلٍ رِجَالٌ جمع مؤنث که بالف و تاست در
 حالت رفع بضمه و در نصب و جر بکسره معرب شود نحو جَاءَنِي مُسْلِمَاتٌ وَ
 رَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَهَرَّتْ بِمُسْلِمَاتٍ أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُولُكَ
 وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ که مصغر و مضاف بسومی یا می تکلم نباشد معرب
 شوند در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در جر بیا نحو جَاءَنِي أَخُوكَ
 وَرَأَيْتُ أَخَاكَ وَهَرَّتْ بِأَخِيكَ و علی هذا القیاس بواقی تشبیه مطلقا و
 لفظ کلا و کلتا که مضاف بسومی ضمیر باشد و لفظ اثنان معرب شود در رفع بالف
 و در نصب و جر بیا که قبلش مفتوح بود نحو جَاءَنِي رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَلاِثْنَانِ
 وَرَأَيْتُ رَجُلَيْنِ وَكِلَاهُمَا وَلاِثْنَيْنِ وَهَرَّتْ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَاهُمَا وَ
 لاِثْنَيْنِ و در فیکه لفظ کلا مضاف بود بسومی اسم ظاهر آنوقت بالف باشد در هر حالت
 و اعراب در تقدیری بود جمع مذکر که بواو و نون باشد و لفظ الواو عشرون و عشر
 شوند بواو و در رفع و بیا که قبلش کسور بود در نصب و جر نحو جَاءَنِي مُسْلِمُونَ
 وَالْوَمَالُ وَعِشْرُونَ وَرَأَيْتُ مُسْلِمِينَ وَآلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وَهَرَّتْ
 بِمُسْلِمِينَ وَآلِي مَالٍ وَعِشْرِينَ بعض جا از همین اقسام اعراب تقدیری باشد
 چنانکه اظهارش متغیر بود نحو عَصَاوِ یا ثَقِيلٌ بود نحو قَاضٍ رَفْعًا وَجَرًا وَثَقِيلٌ
 رَفْعًا و اسم غیر منصوب آنکه در دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
 که قائم مقام دو سبب باشد و آن جمع است و هر دو الف تانیث و آن در حالت رفع

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب و جر مفتوح بلا تنوین و حکم او اینست که کسر و تنوین
در و نیاید و در مضمومات شعر و رعایت تناسب آنرا منصرف نمودن بهم رواست مثلاً
أَعِدْ ذِكْرَكَ لَعَلَّكَ ذِكْرُهُ يَنْفَعُ سُلَاسِلًا وَأَعْلَاكَ وَأَنْ تُسَبِّحَ بِحَمْدِهِ
عدل یعنی خارج شدن از صیغه اصلیه خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقاً
مثل ثَلَاثٌ وَمِثْلُهَا وَآخِرُ وَجْمَعٍ بِأَقْدَرٍ مِنْهُ عَمْرٍو وَفَرَقُوا بَيْنَهُمَا وَدَانَتْ كَهْ
بر جمع مؤنث فعل التفضیل که بر وزن آخر باشد ضرورتیست که غیر منصرف شود بلکه
اگر در علت منع صرف یافته شود پس ضرب منصرف بود و نیز باید دانست که آخر
معدول است از الآخر صیغه جمع یا از آخر منج که صیغه واحد مذکر است زیرا که در
اسم تفضیل متعل بمن تانیث و تشبیه و جمع نمیشد و دوم وصف بشرط کیه اصل و منش
برای وصفیت بود اگر چه در استعمال اسمیت بر و غالب شده باشد پس اَرْبَعٌ
در مَرَاتِبٍ مِنْهُ اَرْبَعٌ منصرف شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوعست
نه برای وصف و اَدْنَى مِنْهُمُ غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف است اگر چه در
استعمال اسم قید شد سوم تانیث و آن سه قسم است تانیث لفظی بالتأسیس منع
صرف میشود بشرط علیت نحو طَلْحَةُ و معنوی نیز بشرط علیت پس اگر ثلاثی ساکن الاخر
باشد غیر اعجمی صرف او جاز است با وجود دو سبب محبت خفت مثل هَذَا وَالْأَمْرُ
او جاز نیست مثل زَيْنَبٌ وَسَقَرٌ وَمَاءٌ وَجُودٌ اما تانیث بالفعل مقصوره و
معدوده مثل كَبْشٍ وَحَمْرَاءٍ پس صرف او منع است چه آن قائم مقام دو سبب اول
تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه و آن چند قسم است و سبب منع صرف از آن علم
و جمع نشود همراه وصف بیچشم بچشم بشرط علیت در عجم و زیادت بر حرف مثل اَرْبَعٌ

یا ثانی منحرک الا وسط نحو مشق پس فوخ سبب سکون اوسط و کجایم بسبب هم
علیت در هم منصرف شدن ششم جمع و آن نیز چند قسم است و سبب منع صرف
از این صیغه نهی الجموع است که مفاعل و مفاعیل بوزن صولوی باشد و قبول
آمی تانیث نکند پس صیاقلة و قوازة منصرف شدن چه تبدیل آمی کنند
این هم قائم مقام دو سبب است یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغه نهی الجموع
راجع تکسیر نیاید ششم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد در و نمودن
بعکبات پس عبدال منصرف شد و تأبط شرا بنی هشتم الف و نون زائد آن
اگر در اسم باشد پس علیت شرط است مثل عیمران و عثمان و از نهیت سعد
اسم نهیت منصرف شد و اگر در صفت باشد پس شرط است بودن مؤنث او فعلا
مثل مسکوان و از نهیت نذران منصرف شد برای وجود نذانه و بعضی گویند
وجود فعلی شرط است و از نهیت رحمن را منصرف خوانند بهم وزن فصل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورت که در اول ادکی از حروف اتین باشد و تایی
تانیث در و نیاید مثل آمحر و کثکرو و غلب و بحر حبس و از نهیت منصرف شد
محمل چه ناقه یعلکه هم می آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرط است که در اسم باشد
مگر بقل از صیغه فعل نحو شکر و ضرب قائده باید دانست بر آن سبب که
علیت در ان شرط است در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد شد
و هر چه در ان علیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب
خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هنر منصرف که مشاف شود یا بر طالع
لام تعریف آید کسر قبول کند نحو کسرت بالاحمد و احمد و در ان

آن ختلافست **فصل** کلام آنرا گویند که سناد در مقصود بالذات باشد سکوت
برونیک بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل نحو قام زيد یا ابتدا و خبر نحو زيد
قام و آنچه بمنزله این باشد نحو ضرب اللص و اقامهم الزيدان و كان
زيد قائما و ظننته قائما اعم ازین که سکوت برونیک باشد یا نه پس جمله
اعم است و کلام اخص صاحب معنی گوید همین صواب است و از نهجست بگویند جمله اشتر
و جمله الجواب و جمله الصلة و حال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین صمیم نیست
فصل جمله بر چهار قسم است اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زيد قائم و هیئات که
و قائم الزيدان نزد انش و کوفیان فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قام زيد
و ضرب اللص و كان زيد قائما و ظننته قائما و يقوم زيد و قم
و ظرفیه که مصدر نظیر یا مجرور باشد نحو عندك زيد و آفي الدار زيد
و تشکیه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش استقر یا وجه و مانند
محذوف نباشد صاحب معنی گوید که صواب امنیت که این فعلیه بود چه ظرف اکثر
مقدر فعل میشود مخفی نماید که مراد از صدر جمله سند و سند الیه است پس اعتبار است
اگر مقدم شود غیر این هر دو از قسم حروف و ظروف و غیره نحو عندك قام
زيد و في الدار قام و لكل اياك مطلق و ما زيد قائما پس هر دو
اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جمله بشرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً
برابطه شرط مرتب شدن یک جمله گردد و نحو ان جئتني اكرمك **فصل**
جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زيد قائم و کبری نحو زيد ابوه قائم
و زيد قام ابوه و گاهی یک جمله صغری و کسب بر دو می باشد بدو اعتبار

و گاهی فصل نحو ضَرْبَكَ زَيْدًا و اگر اعراب و قرینه در فاعل و مفعول لفظاً و معنی
 نباشد واجب است تقدیم فاعل بر مفعول بحسب امتیاز نحو ضَرْبَ مَوْحِلٍ حِلْسِي تَلْمِيزِ
 اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرْبْتُ و مانند آن و گاهی فصل السبب قرینه حرف
 میگذرد مثل زَيْدًا و قتی که کسی بگوید من قائم و گاهی هر دو حرف میگذرد مثل نَحْمُ
 در جواب أَقَامَ زَيْدًا پس محذوف است از اینجا قائم زید و قائم است مقام آن قسم
فصل مفعول المسمی فاعله مفعولی است که فاعل فعل آن حذف کرده شود و قائم گرفته
 آن مقام فاعلش شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن نیست که معروف را نفیر از
 مجهول کنند مثلاً فعل ماضی و مضارع معروف را بسوی فعل ماضی و مضارع مجهول و اسم فاعل
 را بسوی اسم مفعول و بعضی جا اسم تفضیل بهم معنی مفعول آید پس آن هم مفعول المسمی فاعله
 میخورد نحو ضَرْبَ زَيْدًا وَ يَضْرِبُ عَمْرًا وَ مَضْرُوبٌ عَلَامَهُمَا وَ أَحَدُهُمَا
فصل مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل و آن مصدر فعلی را گویند
 که بفاعل خود قائم باشد و قبل مصدر خود مذکور بود و اتحاد لفظ فعل با مصدر معروفی است
 بکسر در معنی وحدت کافیت نحو ضَرْبْتُ ضَرْبًا وَ قَعَدْتُ جُلُوسًا و مفعول مطلق گاهی
 برای تاکید آید نحو جَلَسْتُ جُلُوسًا و گاهی برای عدد و نحو جَلَسْتُ جُلُوسَةً بفتح جیم و
 برای نوع و نحو جَلَسْتُ جُلُوسَةً بکسر جیم **فصل** مفعول به آنرا گویند که بر فعل فاعل
 واقع شود نحو ضَرْبْتُ زَيْدًا و گاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اللَّهُ أَعْبَدُ وَ وَجْهَهُ
 الْحَبِيبُ آنمقی پوشیده نماند که نهادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف
 یعنی ادعو پس معنی یا زید ادعو زیرا باشد ادعو را حذف کردند و یا را مقام آن قائم
 کردند پس نزد سیبویه ناصب زید ادعو است و نزد مبرد حرف نداء بحسب اینکه قائم

ست مقام ادحو در محل و افاده معنی آن و ابوعلی یا را اسم فعل میگوید یعنی ادحو
 پس این وقت فعل محذوف نباشد چنانکه نماز که خداوی اگر مضان و شبه مضان
 نباشد و معرفه بود قبل از یا بعد آن بسنی خواهد بود بران حرف و حرکت که در غیر
 صورت ندان آن مرفوع شود مثل یَا زَيْدٌ و یَا رَجُلٌ و یَا زَيْدَانِ و یَا زَيْدَانِ
 و اگر بلام استغاثه آید مجرور شود نحو یَا زَيْدٌ و اگر الف استغاثه آید مفتوح شود
 یَا زَيْدَاهُ بالحق با برای وقت و لام استغاثه و الف آن جمع نشوند و اگر مضان و شبه
 مضان باشد نحو یَا عَبْدَ اللَّهِ و یَا طَالِعًا عَجَبًا و یا معرفه باشد نحو یَا رَجُلًا برای
 غیر معین و نحو یَا حَسَنًا و یَا حَسْرَةً ظریفًا پس منصوب خواهد بود و در ندای معرفت لام
 آنها و ایشان و ایشان از یاء کنند نحو یَا أَيُّهَا الرَّجُلُ و یَا أَيُّهَا الْمَرْءُ و یَا أَيُّهَا الرَّجُلُ
 و حذف آخر ندای تحقیقا که آنرا ترخیم گویند بدون ضرورت رواست بشبه و طرک
 در کتب نحو یا حَارِثُ و یا حَارِثٌ و یر مندوب نیز حرف ندای آید و مختص برای آن
 و استه نحو یَا زَيْدًا و یَا حَسْرَةً **فصل** مفعول فیه زمانی و مکانی را گویند که در آن
 فعل کرده شود نحو ضَرَبْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَ جَلَسْتُ خَلْفَكَ وَ دَخَلْتُ فِي
 الْحِجَابِ فِي اللَّيْلِ و نصب آن از فعل بشرط میباشد که فی مقدر شود **فصل** مفعول
 فاعل را می گویند نحو ضَرَبْتُهُ تَادِيَةً وَ قَعَلْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و زجاج
 مفعول مطلق فعل محذوف می گوید ای آذِ بْتُهُ بِالضَّرْبِ تَادِيَةً وَ جَبْنْتُ فِي
 الْقُعُودِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا و منصوب شود از فعل و قیقه لام در مقدر باشد پس
 در ضریب للتادیب منصوب نشود **فصل** مفعول مع آنرا گویند که بعد و او یعنی مع
 مذکور باشد و شریک بفاعل بود در صدور فعل خواه بمفعول در وقوع فعل نحو اَسْتَمِعْتُ

الْمَاءُ وَالْخَشَبَةُ وَضَرْبُكَ وَزَيْدًا وَالنَّهْرُ مُسْتَوٍ مَأْوُهُ وَالْخَشَبَةُ
 وَزَيْدٌ ضَارِبُكَ وَحَمْرًا وَخَوَالِ الْمَاءِ وَالْخَشَبَةُ در جواب کسی که پرسد
 استخوان و مضروب باشد از فعل یا معنی فعل توسط واو یعنی مع نزد جمهور و اصل
 گاهی لفظی باشد تحقیقا یا تقدیرا چنانچه گذشت و گاهی معنوی باشد نحو مَا لَكَ
 مَا شَأْنُكَ وَزَيْدًا بمعنی مَا تَصْنَعُ وَزَيْدًا فصل حال از او گویند که باین کند
 هیأت فاعل یا مفعول بیاید و نحو جَاءَنِي زَيْدٌ رَاكِبًا وَضَرْبُكَ عَمَّا تَحْتَوِيهَا
 وَكَلِمَتُ زَيْدًا قَائِمِينَ وَضَرْبُكَ فِي الدَّارِ قَائِمًا واسباب آن فعل است یا مشابه
 فعل نظایا تقدیرا چنانکه گذشت نحو أَنَا ضَارِبُكَ زَيْدًا قَائِمًا بمعنی فعل نحو هَذَا زَيْدٌ
 حَاحِكًا بمعنی أَنَبَهُ وَاشْدِيدَ زَيْدًا حَاحِكًا واصل غالب در حال اینست که مکره بود و
 گاهی معرفه باشد نحو ضَرْبُكَ زَيْدًا وَحَدَّكَ پس بعضی این را بمعنی منفرد گویند و اصل
 در ذوالحال اینست که معرفه باشد و گاهی مکره بود پس تقدیم حال بر و واجب گردد
 نحو ضَرْبُكَ رَاكِبًا رَجُلًا و اگر حال جمله اسمیه باشد پس واو و ضمیر ذی الحال در آن
 ضرورت نحو جِئْتُ وَأَنَا رَاكِبٌ وَجِئْتُ أَنْتَ رَاكِبٌ وَجَاءَ وَهُوَ رَاكِبٌ
 و فقط واو نیز درست نحو قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدْمُرُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالظَّالِمِ
 و فقط ضمیر ضعیفست نحو كَلِمَتُهُ فَوْقَهُ إِلَى فِيٍّ و اگر حال جمله فعلیه بود که در آن
 مضارع مثبت باشد صرف ضمیر خواهد بود و نحو جَاءَنِي زَيْدٌ كَيْسَجٌ و در جمله فعلیه
 که در آن مضارع منفیست یا ماضی مثبت و یا منفی واو و ضمیر هر دو باشد یا یکی از این
 در ماضی مثبت لفظ قد نیز ضرورت مفعول باشد و نحو جَاءَنِي زَيْدٌ قَدْ رَكِبَ خَوَالِ الْمَاءِ
 جَاءَ وَهُوَ حَصِيرٌ صَدُودٌ هُمُ بَدَأَ كَمَا هَالِ و قسم است منتقد آنکه قید عامل باشد

حسب العوالم خواهد بود و نحو ما جاء في الألفاظ و صار آيت الا لا زيد انا
 مررت بالانبار و انوقت مستثنى را مفرغ گویند و گاهی در کلام موجب ترو و تکیه
 صحیح شوند و مستثنی منه مذکور شود معرب علی حسب العوالم میشود و نحو آت الیوم
 گذا **فصل** بر آنکه مضاف الیه دانا مجرور میباشد و شرط اصناف اینست که
 مضاف اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت بر دو گونه است
 اول لفظی یعنی در لفظ اضافت است نه در معنی و آن اصناف صفت است بسوی فاعل
 او یا مفعول او و این قسم فاعله تخفیف دهد و لفظ بخلاف تنوین یا نون ششمیه و جمعیه
 و تخصیص پس از نسبت جاز شد الضار یا زید و الضار یو زید و جاز نیست لکن
 زید چه در هیچ تخفیف نیست زیرا که تنوینش سبب لام تعریف دور شده است لیکن در اینجا
 دارد و میگوید که لام بعد اضافت است و جاز شد الضار یو زید لکن سبب است
 و الضار یو زید و مانند آن نزد کسی که مضاف گوید سبب مشابهت ضارب و م معنوی
 و آن آنرا گویند که صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سه قسم است یعنی لام جاز
 مضاف الیه از جنس مضاف منظر آن نباشد نحو غلام زید و معنی من بیانیه جابجاء
 جنس مضاف باشد نحو خاتم فضیه و معنی فی جابجاء مضاف الیه منظر مضاف باشد نحو
 الیوم و اضافت معنوی فاعله تعریف دهد اگر مضاف الیه معرفه باشد چنانکه گذشت و
 فاعله تخصیص اگر مضاف الیه نکره باشد نحو غلام زید و در اضافت معنوی مضاف
 از لام تعریف اگر یافته شود مجرور کنند و اگر علم باشد نکره کنند نحو یا حمید کثر و کوفیان که
 الیوم و الیوم و نحو آن میگویند ضعیف است تخصی فاعله که اضافت مصدر بسوی فاعل
 و مفعولش معنویت لفظی نیست **فصل** نعت آنرا گویند که حال موصوف بیان کنند

مآذ و فائده آن تخصیص است اگر موصوف مکرر بود و توضیح است اگر موصوف مفرد بود
 نحو **وَجَلَّ كَرِيمٌ وَزَيْدٌ الْفَاضِلُ** و گاهی محض شنایا دم بخوبی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ**
الرَّحِيمِ و **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** و آن دو قسم است صفت بحال
 و صفت بحال متعلقه در اول مطابقت با موصوف ضرورت دروه امر اعراب یعنی
 رفع نصب جبر و تعریف و تکثیر و افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث مثلش گذشت در
 دوم در رنج اول مطابقت خواهد بود و در باقی لحاظ فاعل صفت کرده خواهد شد و صفت
 تابع فاعل خود خواهد بود نحو **مَرْءٌ قَائِمٌ لَيْسَ بِهَا وَجَلَّ قَائِمٌ بَيْنَهُ وَجَلَّ**
قَائِمٌ غَلَامَةٌ وَ سَرَجٌ قَائِدٌ حَارِيَّتَاهُ مانند آن **فصل** عطف با حرف
 آنرا گویند که ثانی و اول در هر دو مقصود باشند و متوسط میشود در آن هر دو یکی از ده
 حرف عطف که **و** **او** **وفا** و **ثم** و **حتى** و **اما** **با** **کسر** و **ان** و **لا** و **بل** و **لکن** و **بعضی** آن می باشد
 گویند نحو **جَاءَنِي زَيْدٌ وَعُمَرُ وَفَخَالِدٌ مَكْرُوحٌ حَتَّى خَدَّاهُمُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ**
 مطبوع مثل مطوف علیه میباشد در اعراب و غیره **فصل** تاکید آنرا گویند که اول را
 ثابت کند در نسبت تا توهم بسوی دیگر نشود نحو **ضَرَبَ زَيْدٌ زَيْدًا وَضَرَبَ ضَرْبَ**
زَيْدٍ خواه در شمول نحو **جَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ** و آن نیز در اعراب تابع قبل است
 و آن دو قسم است تاکید لفظی که مکرر لفظ اول باشد چنانچه گذشت و تاکید معنوی که
 با لفاظ مخصوصه میشود و آن **نَفْسُهُ** و **عَيْنُهُ** و **كُلُّهُمَا** و **كُلُّهُ** و **أَجْمَعُ** و **أَكْتَعُ**
وَأَتَمُّ و **أَبْصَحُ** پس در اول مختلف میشود بصیغه ضمیر بر دو باعتبار مکرر خود **نَفْسُهُ**
نَفْسُهَا **أَنْفُسُهُم** **أَنْفُسُهُنَّ** و **عَيْنُهُ** **عَيْنُهَا** **أَعْيُنُهُم** **أَعْيُنُهُنَّ**
أَعْيُنُهُنَّ و کلا خاص برای تاکید تشبیه در اختلاف ضمائر نحو **كُلُّهُمَا**

فصل اول هر دو معرب اند و اگر ثانی متضمن حرف نبود پس اول مبنی و ثانی معرب
در شرح لغات مثل بَعْلِكَ **فصل** کنایات آنکه تعبیر نموده شوند از شیء معین
بشیء غیر صریح در دلالت بر آن شیء برای کدام غرض مثل پوشیدن از سامعان بخ
کم و گذر آبرای کنایه عدد و لکیت و ذکیت برای کنایه سخن و تفصیل این در باب
اول گذشت پس **فصل** معرفه آنکه موضوع باشد برای شیء معین و مکرر
بخلاف آن و معرفه برشش گوناگون است اول ضمائر نحو هوانت انا و غیره و دوم
علم یعنی آنکه موضوع باشد برای شیء معین و شامل نباشد غیر از ابوصحیح و حد
خواه علم شخصی باشد خواه عینی نحو اِسْمُکَ سَوْمُ اسامی اشارت و موصولات
چهارم معرف باللام نحو اَلرَّجُلُ پنجم معرف بالنداء نحو یا رَجُلُ ششم برچیز
این پنج مضاف بود باضافت مسبوک نحو غُلَامِي وَ غُلَامُ زَيْنَبٍ وَ غُلَامُ هَذَا
و مانند آن و اعرف المعارف ضمیر متکلم است بعد از آن ضمیر مخاطب و پس از آن بترتیب
فصل اسامی عدد و آنکه موضوع بود برای دلالت بر مقدار افراد اشیا و
اصول آن دوازده اند و اِحْدَ اثْنَانِ ثَلَاثَةٌ اَرْبَعَةٌ خَمْسَةٌ سِتَّةٌ سَبْعَةٌ
ثَمَانِيَةٌ تِسْعَةٌ عَشْرٌ وَمِائَةٌ وَ اَلْفٌ پس در مذکر واحد و ثثنیه و اِحْدَ اثْنَانِ گفته
خواهد شد و در مؤنث واحد و ثثنیه و اَحَدَتَانِ وَ اثْنَتَانِ و برای مذکر زمره تا
ده ثَلَاثَةٌ اِلَى عَشْرٍ و برای مؤنث ثَلَاثٌ اِلَى عَشْرٍ بدون تاء و بعد از
اَحَدَ عَشْرٍ رَجُلًا و اثْنَا عَشْرَ رَجُلًا برای مذکر تذکر جزئین و اَحَدَ عَشْرَةَ
اِمْرَاَةً و اثْنَا عَشْرَةَ اِمْرَاَةً برای مؤنث باینیت جزئین و از ثَلَاثَةَ عَشْرَ رَجُلًا
تا تِسْعَةَ عَشْرَ رَجُلًا برای مذکر باینیت جز اول و ثانی و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و برای مؤنث

بالعکس نحو ثلث عشرة امرأة وتسع عشرة امرأة وعشرون وثلاثون
 وأربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون **فصل**
 أو امرأة مذکور و مونث برابرند و این را عقود نامند و هر چه زائد شود بر هر عقدی
 در مذکور و واحدی برای مونث گفته خواهد شد و بعد آن تا عقد دیگری از اصول
 مذکور به همراه عقد بطریق حطف ترکیب داده برای مذکور گفته خواهد شد نحو احد و عشرون
 رجلاً و اثنان و عشرون رجلاً و ثلثة و عشرون و اربعة و عشرون
 رجلاً تا ثلثون و علی هذا القياس احد و ثلثون رجلاً و احد و اربعون تا تسعة
 و تسعون و همچنین کی از اصول مونث به همراه عقد بطریق مذکور برای مونث نحو
 احدی و عشرون امرأة و اثنان و ثنتان و عشرون امرأة و ثلث
 و عشرون و اربع و عشرون امرأة و علی هذا القياس احد و ثلثون اثنتان
 و ثلثون امرأة و احد و اربعون امرأة تا تسع و تسعون امرأة و یکصد و
 مائة و الف در واحد مرد و و ما اثنان و الفان در ثنیة مرد و باید و نشت
 ذکر تیز اعداد و و بیت مشهور کافی بود و نذا این همان ختصار کردم قطعه حمیر از عدد و نشت
 جهت دان + زسه تا ده همه جمع است و مکتور + زده تا صد همه منصوب و مفرد + زصد
 بر تریمه فرد است مجرور + نحو ثلثة رجال و ثلث نساء الی عشر رجال و عشرون
 و نحو احد عشر رجلاً و احد عشر امرأة الی تسعة و تسعين رجلاً و تسع
 و تسعين امرأة و نحو مائة رجل و امرأة و الف رجل و امرأة **فصل** ای ش
 سه علامت است الف محدوده در موضع رابع و الف مقصورة و تا نیکه در وقف با گردن
 خمراء و جمل و در **فصل** مذکور است که اسمای معدود و سماعی که مونث اند نحو سماء

وکنه مضی و شمس و دایره و قلم و خیرها **فصل** به آنکه مصدر عمل فعل خود کند
 اگر مفعول مطلق نباشد چه اگر مفعول مطلق بود پس فعل عامل خواهد بود باید دانست که
 اگر فعل لازم بود محض فاعل را رفع کند و مفعول نخواهد خواست عجبی قیام زید و اگر
 متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب کند خواست عجبی ضرب زید و اگر
 و معمول مصدر بر مقدم نشود و نه در ضمیر بود و ذکر فاعل هم در وضو نیست جائز است
 اصناف مصدر بسوی فاعلش نحو قوله تعالی لولا دفع الله الناس بسوی مفعول
 اعجبی ضرب اللص الجلاد و ضرب يوم الجمعة و ضرب التادیب
فصل اسم فاعل عمل فعل خود کند بطریق مذکور بشرط معنی حال و استقبال و موخر
 بودن آن از مبتدا یا موصول یعنی الف لام یا موصوف یا ذوالحال یا مفعول استفهام
 یا ماضی فیہ نحو زید قائم ابوه و جاء الضارب ابوه عمر و رجل ضارب
 ابوه عمر و زید را کبار فوسه و قائم زید و ما قائم زید پس برای ما
 بود و اضافت واجب شود نحو زید ضارب عمر و امس و انیوت اگر برای او
 معمول نگیرد باشد برای آن فعل مقدر کنند نحو زید مغطی عمر و درهما امس ای
 اعطاه درهما کاسی جائز دارد اعمال آن و اگر بر الف لام تعریف داخل شود
 در جمیع از منته عمل نماید نحو ضربت زید الضارب ابوه عمر لان او غدا
 او امس اسم مفعول مثل اسم فاعل است در همه امور و اگر فعل لازم باشد صفت از او
 مشتق شود و آن مثل اسم فاعل است در ولایت بر معنی مگر اسم فاعل بر معنی حدوث دلالت
 کند و این بر معنی ثبوت تحسین شد زید و صعب و آن بر عمل فعل خود که بشرط
 اعتناء در امور مذکوره بالا در جمیع از منته بلا خصوصیت حال و استقبال **فصل** اسم فاعل

ع
 سوره بقره
 کرمه می نام
 منتهی از منتهی
 اگر بنا بر این باشد
 از منتهی حقیقی

مَنْ يَفْعَلْ يَكُفِّرْ وَكَرْبَ وَجَعَلْ وَآخِذَ زَيْدًا أَنْ يَخْرُجَ أَوْ يَخْرُجْ مِنْهُ فَعَالِ سَمِ رَافِعُ كُنْتُ وَخَبَرُ
 هُوَ فَفَصْلُ مَضَارِعِ بُوْدُ مَكْرَانِكُمْ دِرَاوَلْ أَنْ يَخْرُجَ غَالِبًا مِي آيِدُ وَدَرْتَانِي بِالْعَكْسِ وَدَرْتَانِ
 تَنَاسُتِ **فصل** فعل تعجب آنکه با وجود تعجب بیان کرده شود هر چه از او تقصیل
 حَلِ يَفْعَلْ تعجب هم می آید و الا فلا و آنرا دو صیغه است مَا أَفْعَلَهُ وَ أَفْعَلْ بِهِ نَحْوُ مَا أَفْعَلَكُمْ
 زَيْدًا وَ أَعْظَمَ بَزَيْدٍ و اگر رباعی باشد در تعجب لَفْظُ مَا أَشْدَّ يَا أَشْدَّ بِهِ می آرند نَحْوُ
 مَا أَشْدَّ الْخَضِرَاءُ وَ أَشْدَّ بِالْخَضِرَاءِ چنانچه در اسیم تقصیل رباعی مانند لَفْظُ أَشْدَّ
 می آرند نَحْوُ أَشْدَّ اسْتَجْرًا جَاءُ وَ دَرِ فَعَلْ تعجب تصرف تقدیم و تاخیر نمیشود و در بیان تکرار
 طول میشود **فصل** افعال مع و ذم آنکه مع و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهار اند
 نِعَمٌ وَ بَشٌّ وَ سَاءٌ وَ حَبْدٌ نَحْوُ نِعَمِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ نِعَمَ عَلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ
 نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ و علی و الهیاس و سائر لکن در حَبْدٌ و افعال مع و ابدال و تغیر نشود نَحْوُ حَبْدَانِ

خاتمه بابت و م

بر آنکه بعد لفظ نحو مثل ماند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد قطعاً و اگر دو مثال باشد
 دیگر مثال نخواهد بود و در واقع چند باشد چه بر یک زبان بود و نحو مثل دیگرست چنانکه بگوئی حیوان
 نحو انسان و حیوان انسان یا بگوئی جسم مثل انسان و فوس پس درین بر دو صورت
 سائل اسوال مثال سوم نمیرسد اگر چه در اول قسم دیگر نیست و در ثانی هست و گاهی بعد
 آن یک مثال میباشد و احتمال دیگر هم نبود و این قبیل است چنانچه بگوئی واجب الوجود مثل
 احد تعالی است همین بود و در باب ثانی که مذکور شد مبنی تعالی و احسان و کرمه نواله الحمد و
 الشکر و المدح اولاً و آخراً و نظایر او بَلِّغْنَا اللَّهُمَّ رَفِیْکَ لَا اسْتَطِیْعُ عَلَى سَخَدِکَ وَ شُکْرِ
 فَاشْکُرْ مِنِّیْ عَلَى نَفْسِکَ عَدَدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُکَ هَدِی الدَّهْرِ وَ الشَّهْرِ

در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا أَحَاطَ بِهِ قُدْرَتُكَ مِنْ الْأَذْوَانِ
 إِلَى الْأَبَدِ وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا لِكَيْ يَكُونَ لِي وَسِيلَةً لَشَفَاعَتِهِ
 يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَسَيِّدًا لِحَوْلِ الْجَنَّةِ لِهَذِهِ النَّفْسِ الْتَوَّامَةِ
باب سوم در ذکر اموال که حاصل شود از مسائل جزیه
 درین باب ده قاعده بنهاده میشود که اگر تامل کرده شود غیر محصور صور جزیه از آن می برسد
قاعده اولی بر سه وجه است **اول** اینکه گاهی داده میشود بشی حکم می یوئیکه که بآن
 در معنی شایسته داشته باشد **تفریع** چنانچه قوله تعالی کَأَنَّهُ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
 چون ابی انجب یعنی ما اراد بود ازین جهت استثنای متصل مستقیم شد یعنی ما اراد با لایزال که اکثر
 الاکثر چنانچه قوله تعالی اُولَئِكَ يَرْوُونَ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فَلَمْ يَكُنْ
 بِخَافِعِينَ بِقَادِرِينَ بِنَهْدِ خَيْرَانِ است چون اُولَئِكَ يَرْوُونَ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فَلَمْ يَكُنْ
 بوده است لهذا حکم جزیه که دخول با باشد بر خبر آن داده با دخل کرده شد و باعث
 بر تقدیر پس بودن فاعله است میان آن و خبرش و همین سبب در قول و تعالی اُولَئِكَ يَرْوُونَ
 أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ مِنْ جُنْدٍ
 کثیر بود و در خبر آن داخل نکرده شد مثال دیگر چون کَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا
 اَللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا تَعْمَلُونَ در قاعده کفای نیز از کرده شد **تفریع دیگر** جازیه
 خبر مبتدا در نحو لَنْ زَيْدًا قَاتِلًا وَعَمْرُوهُنَّ جهت الکفا بر خبر آن چنان زَيْدًا قَاتِلًا
 نیز یعنی زید قاتم است و همین جهت کَفَى زَيْدًا قَاتِلًا وَعَمْرُوهُنَّ جازیه است **دیکر**
 واقع شدن استثنای مفرغ در اثبات در نحو وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ كُفْيَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ
 وَخَوَّيَا لِلَّهِ كَالْآَنُ مِتُّمُوهَا بِجَهْتِ اِيْكَهَمْ حَتَّى لَا تَشْهَلَ اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ

در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این

در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این

در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این
 در سره بقرع غنیمت نیست بپشتیکه مار بقرع مسلمان برایت بزرگ دشوار و گران است مگر ترس کاران و دارم که در این

است در اول ولا یزید الله الا ان یزید الله است در ثانی اگر چه در ثبات
 اشکای مفرغ جائز نیست دیگر واقع شدن عطف بلفظ ولا بعد ثبات در قول
 شاعر ابی الله ان اسمو یامر و لا آب یعنی قال الله لی لا تسمر یامر
 و لا آب بوده است اگر چه بعد ثبات بولا عطف جائز نیست صاحب بنی
 اقرب نیست که ابی الله یعنی لم یزید الله باشد و ان اسمو بمعنی خود دیگر زیادت
 لا در قول او تعالی ما منعک الا تسجد از نهیت است که ترو این سیده مانع از
 شی گویا آمر می باشد برای منعج بانکه کند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه کریمه
 قال لک لا تسجد صاحب بنی گوید که اقرب نیست که مانعک الا تسجد بمعنی ما الهی
 امرگ ان لا تسجد باشد پس کلمه لا افاده نهی خواهد نمود دیگر است شدن بمعنی
 در قول شاعر اذ ارضیت علی بنو قیس چو رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی
 است اگر چه رضی بمعنی مستعد شود کسانی گوید که جائز شد سبب حل برقیض آن که
 بنده است دیگر حکایت کرده است ابو عمرو بن العطار النحوی که شنید از شخصی که
 بین که گفت فلان لغوی الله کنایه فاحترقها پس ابو عمرو پرسید که این
 مؤثرت یا محکوم که فاعل مذکر است چو گفتی گفت شنیدانی که کتاب بمعنی صحیفه مؤثرت
 دیگر گفت ابو عبیده و قسید که خواند رویه بن العجاج فیها خطوط من سحر
 و بلیق + گانه فی الجمله تو لیج الیهی + که اگر ضمیر گانه بسوی خطوط راجع
 پس گانه بگو چه خطوط مؤثرت است و اگر بسوی سواد و بن راجع کنی پس گانه بگو
 مرجع تشبیه است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذک مذکر گرفته دیگر
 غاه مررت بر حل ابی عنبره فسه و بقوم عرب کلهم و یقال علی

در اول ولا یزید الله الا ان یزید الله است در ثانی اگر چه در ثبات
 اشکای مفرغ جائز نیست دیگر واقع شدن عطف بلفظ ولا بعد ثبات در قول
 شاعر ابی الله ان اسمو یامر و لا آب یعنی قال الله لی لا تسمر یامر
 و لا آب بوده است اگر چه بعد ثبات بولا عطف جائز نیست صاحب بنی
 اقرب نیست که ابی الله یعنی لم یزید الله باشد و ان اسمو بمعنی خود دیگر زیادت
 لا در قول او تعالی ما منعک الا تسجد از نهیت است که ترو این سیده مانع از
 شی گویا آمر می باشد برای منعج بانکه کند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه کریمه
 قال لک لا تسجد صاحب بنی گوید که اقرب نیست که مانعک الا تسجد بمعنی ما الهی
 امرگ ان لا تسجد باشد پس کلمه لا افاده نهی خواهد نمود دیگر است شدن بمعنی
 در قول شاعر اذ ارضیت علی بنو قیس چو رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی
 است اگر چه رضی بمعنی مستعد شود کسانی گوید که جائز شد سبب حل برقیض آن که
 بنده است دیگر حکایت کرده است ابو عمرو بن العطار النحوی که شنید از شخصی که
 بین که گفت فلان لغوی الله کنایه فاحترقها پس ابو عمرو پرسید که این
 مؤثرت یا محکوم که فاعل مذکر است چو گفتی گفت شنیدانی که کتاب بمعنی صحیفه مؤثرت
 دیگر گفت ابو عبیده و قسید که خواند رویه بن العجاج فیها خطوط من سحر
 و بلیق + گانه فی الجمله تو لیج الیهی + که اگر ضمیر گانه بسوی خطوط راجع
 پس گانه بگو چه خطوط مؤثرت است و اگر بسوی سواد و بن راجع کنی پس گانه بگو
 مرجع تشبیه است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذک مذکر گرفته دیگر
 غاه مررت بر حل ابی عنبره فسه و بقوم عرب کلهم و یقال علی

کلامی گویند برفع الفاظ تاکید بر معنی نفسه و کلامهم و کلامه زیرا چه اینجا که کلام
 جامده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای هر مشتق مستقر قرار داده و آنرا رفع داده اند
 و این الفاظ را برای آنها تاکید گشتند پس اب را بمعنی والد و عرب را بمعنی صحار
 و عرج را بمعنی نشستن گرفته اند بلکه اینکه گفته می شود مشتق نشسته است از خواری و اگر تفصیل
 خواری در بعضی کتب نحوی بمسودین وجه دوم اینکه گاهی داده میشود شئی حکم
 شئی دیگر که در لفظ آن مشابهت داشته باشد فقط چنانچه زیادت آن کسوه بعد از
 و موصوله سبب مشابهت نقلی با نافی که اکثر بعد از آن لفظ آن زیاده شود مثال
 قول الشاعر و رَجَّ القَتْنِي لِمَحْيَرٍ مَكَانَ رَأَيْتَهُ عَلَى الشَّيْخِ خَيْرُ الْأَنْزَالِ مِنْهَا
 مثال موصوله قول الشاعر يَرْجِي الْمَرْءُ مَكَانَ لَا يَرَاهُ وَ تَعْرِضُ دُونَ أَكْثَرِ
 الخصب پس این هر دو معمول از قول الشاعر مَكَانَ رَأَيْتَهُ وَلَا مَعْنَى
 بینه تفریع دیگر و دخول لام ابتدا برای نافی جهت مشابهت و موصوله
 که ابتدا باشد قول الشاعر لَمَّا أَخْفَلْتُ شُكْرَكَ فَاصْطَفَانِي فَلَكَ عَيْنٌ
 عَطَايَا حُلِّ مَائِي و این معمول است بر قول لَمَّا أَصَفَهُ حَسَنٌ دیگر و دخول
 لام ابتدا بعد از شده که حرف جواب بود بمعنی لَعَمَّ سبب مشابهت نقلی و این
 بفضل چنانچه بعضی قرار در قول او تَعَالَى لَا تُكَلِّمُنِي أَنْ كُنْتُ حَرَامٍ گفته اند و اگر خواری
 دیگر تفویضات کثیره خواهند براد وجه سوم اینکه گاهی داده میشود شئی حکم شئی دیگر
 که در لفظ و معنی هر دو با آن مشابهت داشته باشد چنانچه بخوان میگویند که آن
 در اسم ظاهر عمل میخند سبب مشابهت نقلی و معنوی آن به فعل تعجب که آن سبب
 عمل در اسم ظاهر میخند تفریع دیگر باز دارند بخوان تصغیر فعل تعجب سبب

فعلی و معنوی آن با فعل تفصیل کنول اشاعت یا ما امیکل عر لا گامشدن
کنند جوهری گوید که در غیر لفظ اخسن و ان الحسب معنوع نشده گنن خوان دیگر را هم فکر
کنند ابو بکر ابن الانباری گوید که تصغیر فعل تعجب برای کسی می آید که صغیر سن باشد
قاعده دوم اینکه گاهی شی را حکم مجاوز او میدهند مثل قولهم اخذت کلامه فاقده
و كما حدثت نعیم دال حدیث سبب مجاوزت مقدم دور اصل مفتوح بعین مست و مثل
سکایلا و اخلاک بصره سلسل و مثل قوله علیه السلام راجعین ما رزقنا
حیر ما جودات باز و رات باطن سبب مجاوزت اجواب گفتند شد و مثل
موز و رات بود بوده است چه مشتق است از و ز و مثل قول بعضی خاوندان
صفت خرب بخریب و اصل صفت خمر و ان فست شده و مثل
صدا سوا چه زنی مفهوم خواهند شد **قاعده سوم** اینکه گاهی میدهند لفظ را
لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را از این نامند و فائده آن آنست که
یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شود مثل قوله تعالی و لا تأکلوا أموالکم الی الاموال
ای لا تأکلوا بالانبا کلین و بعین متببی شد لا تأکلوا بالی بسوی منجلی شانی
مثل لا تأکلوا بمشور شد بر یک منقول چنانکه اصل است و در و مثل قوله تعالی و
لا تأکلوا أموالکم الی الکساح ای لا تأکلوا بالانبا کلین و ازین جهت لا تأکلوا
بقسه شد مثل لا تأکلوا به چنانچه اصل است و مثل قولهم سمع الله من حیة ای سمع
و استجاب پس متعدی شد سمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بقسه است و مثل قوله
و الله یعلم المفسد من الصلیح ای یعلم و میزده من پس متعدی شد بعلم بلفظ من باشد
و اصل آن متعدی بقسه است و علی هذا القیاس باشد و دیگر **قاعده چهارم** اینکه

فعلی و معنوی آن با فعل تفصیل کنول اشاعت یا ما امیکل عر لا گامشدن
کنند جوهری گوید که در غیر لفظ اخسن و ان الحسب معنوع نشده گنن خوان دیگر را هم فکر
کنند ابو بکر ابن الانباری گوید که تصغیر فعل تعجب برای کسی می آید که صغیر سن باشد
قاعده دوم اینکه گاهی شی را حکم مجاوز او میدهند مثل قولهم اخذت کلامه فاقده
و كما حدثت نعیم دال حدیث سبب مجاوزت مقدم دور اصل مفتوح بعین مست و مثل
سکایلا و اخلاک بصره سلسل و مثل قوله علیه السلام راجعین ما رزقنا
حیر ما جودات باز و رات باطن سبب مجاوزت اجواب گفتند شد و مثل
موز و رات بود بوده است چه مشتق است از و ز و مثل قول بعضی خاوندان
صفت خرب بخریب و اصل صفت خمر و ان فست شده و مثل
صدا سوا چه زنی مفهوم خواهند شد **قاعده سوم** اینکه گاهی میدهند لفظ را
لفظ دیگر پس میدهند اول را حکم دیگر و این را از این نامند و فائده آن آنست که
یک کلمه معنی دو کلمه حاصل شود مثل قوله تعالی و لا تأکلوا أموالکم الی الاموال
ای لا تأکلوا بالانبا کلین و بعین متببی شد لا تأکلوا بالی بسوی منجلی شانی
مثل لا تأکلوا بمشور شد بر یک منقول چنانکه اصل است و در و مثل قوله تعالی و
لا تأکلوا أموالکم الی الکساح ای لا تأکلوا بالانبا کلین و ازین جهت لا تأکلوا
بقسه شد مثل لا تأکلوا به چنانچه اصل است و مثل قولهم سمع الله من حیة ای سمع
و استجاب پس متعدی شد سمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بقسه است و مثل قوله
و الله یعلم المفسد من الصلیح ای یعلم و میزده من پس متعدی شد بعلم بلفظ من باشد
و اصل آن متعدی بقسه است و علی هذا القیاس باشد و دیگر **قاعده چهارم** اینکه

[illegible]

مفتی سید محمد رفیع
مدد الصدور سید محمد رفیع
این سید محمد رفیع
شوق و فضا را از او
سید محمد رفیع
خان محمد رفیع
سید محمد رفیع
این سید محمد رفیع
نظر محمد رفیع
عیان محمد رفیع
از محمد رفیع
درآمد است
نموده موضوع
استفاد شد